

بگرد و پیدا کن

این فعالیت می‌تواند به صورت فردی یا گروهی انجام شود.

به دوستان بگو

از شاعران ایران می‌توان: فردوسی، عطار نیشابوری، خیام، جامی، رودکی، بهار، پروین اعتصامی و ... را نام برد.

پیشنهاد می‌شود از دانش‌آموزان بخواهید به صورت فردی یا گروهی تحقیقی درباره‌ی شاعران انجام بدهند. سپس نتایج تحقیق‌ها را به کلاس ارائه دهند. درباره‌ی سؤال‌های دیگر می‌توانید با خلاقیت خود به صورت فردی یا گروهی عمل کنید.

بازی

برای انجام این فعالیت به توضیحات این بخش در کتاب بخوانیم مراجعه شود.

کتابخوانی

این فعالیت با خلاقیت معلم و دانش‌آموز انجام شود.

باهم بخندیم

این فعالیت را می‌توان با تقلید حرکات و تقلید صدا به صورت فردی و گروهی انجام داد.

ب) بنویسیم

جلسه‌ی اول

در تمرین دوم، با تمرین گزارش‌نویسی، نه تنها توانمندی نوشتن افزایش می‌یابد که نوعی زمینه‌سازی برای ثبت خاطرات و توجه به یادداشت روزانه مورد نظر است.

پاسخ تمرین سوم سعدی به گلستان، فردوسی به شاهنامه، ابوعلی سینا به قانون و مولوی به مثنوی وصل می‌شود.

جلسه‌ی دوّم

تمرین دوّم، خطاطی و خوش‌نویسی است. در تمرین سوّم دانش‌آموز ادامه‌نویسی و تکمیل نوشته‌ی ناتمام را تمرین می‌کند. تمرین چهارم نوعی القای مثبت برای اندیشیدن درباره‌ی آینده‌ی ایران و نقش‌آفرینی در پیشرفت کشور است.

جلسه‌ی سوّم

آخرین تمرین، برای بررسی دغدغه‌های ذهنی، حسّاسیّت‌ها و خواسته‌های دانش‌آموزان مفید است. مهارت و تمرین در نوشتن ذهنیّت‌ها از اهداف این تمرین است.

جلسه‌ی چهارم

تمرین دوّم نوعی مرور گذشته است و تمرین چهارم توجّه به گویش و فرهنگ بومی و محلی است.

جلسه‌ی پنجم

هدف اندیشیدن به دوره‌های مختلف زندگی و تمرین نوشتن خلاق است.

روز جمعه

فرصتی است برای آموزش نامه‌نویسی و تقویت ذوق نقاشی دانش‌آموزان.

درس: بیست و یکم		به نام خدا	عنوان درس: آزاد
اهداف درس	۱- نگارش و تولید یک درس با اهداف فصل ۲- تمرین سازی با توجه به متن درس ۳- انتخاب شعر مناسب با توجه به درس ۴- توجه به مسائل منطقه ای و محلی و بومی ۵- پرداختن به مسائل مورد علاقه دانش آموزان و معلمان		
	واژه های جدید		

نکته	گسترش واژگان	بازی	نمایش	شعر	لبخند	شاعر

فعالیت های کتاب بنویسیم

نگارشی، ادبی	املائی	ارزشی، نگارشی	دستوری

آموزگار محترم و دانش آموزان عزیز جاهای خالی را کامل کنید.

درس: بیست و دوم	به نام خدا	عنوان درس: مداد رنگی ها
اهداف درس	۱- آشنایی با هنر نقاشی ۲- آشنایی با رنگ ها ۳- تقویت روحیه ی تعاون و هم یاری و وفاداری ۴- توجه به استفاده ی صحیح از ابزار ۵- توجه و علاقه مندی به شرکت در نمایشگاه ۶- علاقه مندی به ابراز احساسات به وسیله ی نقاشی ۷- تقویت مهارت در کاربرد کلمات همانند ۸- تقویت و کسب مهارت در کاربرد تشخیص (جان بخشی)	
واژه های جدید	مدادرنگی ها، قد، حلقه زدند، خیره، اشاره ای، نمایشگاه، افسوس، این طور، بهزاد، تقصیر، شوق، به هرحال، ناخوش، مشکي، مهلت، بی دلیل، وسیله ای، مجله، بیندازد، خوابشان، حالت، تخت خوابش	

نکته	گسترش واژگان	بازی	نمایش	شعر	لبخند	شاعر
تشخیص	کلمات همانند	بازی با رنگ ها		فلکل نبین چه ریزه		—

فعالیت های کتاب بنویسیم

نگارشی، ادبی	املايي	ارزشی، نگرشی	دستوری
نوشتن واحدهای شمارش (ممیز) کامل کردن جمله ها ۳ مورد نگارش خلاق ۲ مورد جمله سازی ۲ مورد طبقه بندی تبدیل شعر به نثر نوشتن نام رنگ ها مفاهیم بین رشته ای نوشتن نام نمایشگاه نگارش استدلالی نوشتن نام شاعر و نویسنده ارتباط دادن هنرمند به هنر نامه نویسی	رونویسی ۴ مورد جمله سازی با کلمات همانند (خورد) گسترش واژگان خوش نویسی خوش نویسی، نوشتن مترادف ها نوشتن کلمه های مخالف	توجه و ارزش گذاری به شغل معلمی توجه و علاقه مندی به شعر و شاعر توجه و علاقه مندی به هنر نقاشی توجه به رنگ های موجود در طبیعت توجه به برگزاری نمایشگاه توجه و نگهداری از کتاب های درسی توجه و علاقه مندی به هنر و هنرمندان تقویت روحیه ی نقاشی	

الف) بخوانیم

متن درس بیست و دوم

آشنایی با هنر نقاشی و ابزار مورد نیاز این هنر از مهم ترین اهداف این درس می باشد. با توجه به نام شخصیت درس (بهزاد) مشخص است که آشنایی غیر مستقیم با نقاش بزرگ کشور ما «بهزاد» نیز یکی از هدف های جزئی این درس است. هم چنین این درس می کوشد روحیه ی تعاون و همکاری، رعایت بهداشت فردی و علاقه مندی به شرکت در نمایشگاه را در دانش آموزان تقویت کند.

هنر، تبلوری از حس زیباشناسی و خلاقیت های انسانی است که در خدمت زندگی قرار گرفته است. هنرمندان سرزمین ما از گل خام زیباترین ظروف را ساختند و با نقوشی بسیار ساده، در راه تعالی ارزش ها، فرهنگ و باورهای اخلاقی و معنوی گام برداشتند. ما نیز باید با استفاده از هنرهای مختلف در انتقال میراث فرهنگی کشورمان نقش عمده ای ایفا کنیم؛ از این رو در درس مداد رنگی ها تلاش شده است با علاقه مند ساختن دانش آموزان به هنر نقاشی گامی هرچند کوچک در این راه برداشته شود.

کودکان هر چیز را به صورت ساده و ابتدایی می بینند و آن را به همان سادگی به تصویر می کشند، نقاشی های آنان فاقد نظم بزرگ ترهاست، نباید از کودکان انتظار داشت که اصول و قواعد نقاشی را رعایت کنند. باید توجه داشته باشیم که هنر و نقاشی به تقلید از طبیعت است نه تقلید از آثار و تابلوهای دیگران. هنر فقط بیان نمادهایی است که بتوان با مداد از آن ها تفکرات را به تصویر کشید و پیامی را بیان کرد؛ بنابراین اجازه بدهید دانش آموزان پس از این درس خود به این نتیجه برسند که نباید از روی نقاشی دیگران کپی برداری کنند.

در دنیای امروز، در فیلم های نقاشی متحرک هم، قهرمانان از حیوان تا درخت و ... مانند آدم ها سخن می گویند و رفتارهای انسانی دارند. همان طور که در این درس نیز بیان شده، می توان از این تخیلات زیبای کودکان برای رونق ساعات درسی هنر به خوبی استفاده کرد.

پیشنهاد می شود موضوعی به دانش آموزان بدهید تا درباره ی آن نقاشی کنند. از نقاشی دانش آموزان نمایشگاهی تشکیل بدهید، از آن ها بخواهید درباره ی نقاشی هایشان صحبت کنند و یا از زبان شخصیت های نقاشی خودشان حرف بزنند و نقاشی یکدیگر را توصیف کنند، سپس با کمک دانش آموزان اهداف مورد نظر درس را نتیجه گیری کنید. استفاده از پارچه یا کاغذ چندمتری برای نقاشی مشترک دانش آموزان نیز کاری زیبا و جذاب خواهد بود.

گوش کن و بگو

این فعالیت را می‌توان به صورت فردی یا گروهی انجام داد.

درست و نادرست

برای این فعالیت به توضیحات دروس قبل مراجعه شود.

واژه آموزی

هدف: آشنایی بیشتر با کلمات همانند.

کلمات همانند کلماتی هستند که از نظر نوشتاری و تلفظی یکسان هستند ولی معنای آن‌ها در جملات متفاوت است. برای پی‌بردن به معنای این کلمات باید آن‌ها را در جمله به کار برد و به معنای جمله‌ها توجه کرد.

برای انجام این فعالیت به توضیحات بخش واژه‌آموزی درس شانزدهم همین کتاب مراجعه شود.

نکته

هدف: آشنایی و کسب مهارت در کاربرد تشخیص.

تشخیص یا شخصیت بخشیدن یا جان‌دارپنداری عبارت از آن است که اشیای بی‌جان را هم چون انسانی جان‌دار تصور کنیم؛ مثلاً وقتی درخت، سنگ، آب، باد، نسیم سخن می‌گویند یا رفتاری مانند انسان دارند، می‌گوییم آرایه‌ی تشخیص در این جا به کار رفته است.

برای انجام این فعالیت پیشنهاد می‌شود تصویر یک گل یا شیء را که به صورت کارتون چشم و ابرو و دست و پا و حتی لباس به تن داشته باشد، به کلاس بیاورید. از بچه‌ها بخواهید به جای آن‌ها صحبت کنند. این فعالیت را با اشکال مختلف ادامه دهید تا دانش‌آموزان در این زمینه به مهارت لازم برسند.

بین و بگو

اهداف:

● تقویت مهارت مشاهده و تصویرخوانی.

● آشنایی با ابزار نقاشی.

متداول‌ترین و در دسترس‌ترین وسیله‌ی رنگی بچه‌ها مداد رنگی است، نوک، پهنای و براده‌ی مداد تراشیده شده برای رنگ آمیزی به کار گرفته می‌شود. از ابزارهای متداول دیگر در نقاشی بچه‌ها

قلم مو و آب رنگ است. آب رنگ به کمک قلم مو روی سطح مناسب، کیفیت جابه جایی ایجاد می کند. غلظت های متنوع رنگی با کم و زیاد شدن میزان آب ترکیبی به وجود می آید. برای کار با آب رنگ باید از کاغذهای کلفت یا مقوا که آب را به خوبی جذب می کنند استفاده شود. گواش هم وسیله ی مناسب دیگری برای نقاشی است که قدرت رنگ زیادی دارد و به صورت غلیظ مورد استفاده قرار می گیرد. گواش مانند آب رنگ به کمک قلم مو برای نقاشی مورد استفاده قرار می گیرد ولی میزان آب ترکیبی آن بسیار کم تر از آب مورد استفاده در آب رنگ است. مداد شمعی و پاستیل روغنی هم از ابزارهای مناسب نقاشی هستند. این مواد به دلیل چربی و ضخامت به سهولت سطوح را رنگ آمیزی می کنند و قدرت رنگ آمیزی مناسبی دارند. اما برای نقاشی موضوعات ظریف و ریزه کاری در کار مناسب نیستند.

ماژیک نیز یکی از ابزارهای نقاشی است. بعضی از ماژیک ها به علت مواد شیمیایی موجود در آن ها قابل پاک کردن نیستند. با ماژیک می توان روی سطوح مختلف مثل : مقوا، ورقه های نازک، سفال و ... نقاشی کرد. هم چنین برای کشیدن خطوط نیز می توان از ماژیک استفاده کرد. ماژیک ها نوک های متفاوتی دارند.

پیشنهاد می شود جهت انجام این فعالیت از دانش آموزان بخواهید ابزارهای نقاشی را به کلاس بیاورند و درباره ی کاربرد آن ها بحث و گفت و گو کنند.

بگرد و پیدا کن

پیشنهاد می شود این فعالیت با خلاقیت معلم و دانش آموزان انجام شود.

به دوستانت بگو

پیشنهاد می شود این فعالیت با نظر معلم به صورت فردی یا گروهی انجام شود.

بازی

رنگ ها در اصل رنگ دانه هایی هستند با ویژگی های فیزیکی و شیمیایی که طبعاً در آزمایشگاه های علوم مربوطه، به تجزیه و تحلیل و شناسایی آن ها پرداخته می شود. رنگ ها دو نوع هستند : رنگ های اصلی به «زرد، آبی و قرمز» اطلاق می شود که از ترکیب هیچ رنگ دیگری به دست نیامده اند. رنگی را که از ترکیب رنگ های اصلی به وجود می آید، رنگ فرعی می گویند.

رنگ ها سرشار از نیروهایی بس خارق العاده هستند ؛ نیروهایی که مانند هسته های انرژی زای

گرمابخش، تماشای خویش را متأثر می‌سازند. تصوّر جهان بی‌رنگ هنوز هم برای ما ممکن نیست زیرا که ذهن آدمی سرشار از رنگ‌های محسوس و زنده‌ی طبیعت است. رنگ سبز شاخ و برگ درختان و رنگ نیلی یا آبی آسمان بارزترین و آشناترین رنگ‌های طبیعت هستند. برای انجام این فعالیت به توضیحات این بخش در کتاب بخوانیم مراجعه شود.

کتاب‌خوانی

این فعالیت با خلاقیت معلّم و دانش‌آموز انجام شود.

با هم بخندیم

این فعالیت می‌تواند به صورت فردی یا گروهی با تقلید حرکات و تقلید صدا انجام شود.

ب) بنویسیم

جلسه‌ی اوّل

پاسخ تمرین دوّم: مداد رنگی ← جعبه، لباس گرم ← دست، جوراب ← جفت، کتاب ← جلد است.

تمرین سوّم توجه به اجزای جمله و ساخت جمله است. در تمرین چهارم هدف نوشتن خلاق و توجه دانش‌آموزان به آرزوها و خواسته‌های همدیگر است.

جلسه‌ی دوّم

پاسخ تمرین دوّم در ردیف اوّل میز، ردیف دوّم گیج و در ردیف سوّم دم است. تمرین سوّم، تمرین نوشته‌ی خلاق و فرصتی است تا دانش‌آموزان کلاس آرمان‌های خود را بنویسند. این نوشته‌ها برای معلّم می‌تواند حاوی نکات آموزنده باشد.

جلسه‌ی سوّم

تمرین سوّم، توجه دانش‌آموزان را به کتاب و احساس آن‌ها را نسبت به کتاب می‌توانید دریابید.

جلسه‌ی چهارم

پاسخ تمرین چهارم اولین، بالا، پایین و گرما است.

جلسه‌ی پنجم

تمرین سوّم تقویت مهارت نقاشی و توجّه به میوه‌های فصل است.

روز جمعه

نظر دانش‌آموزان درباره‌ی کتاب‌های درسی برای مؤلفان بسیار راه‌گشاست. تقویت روحیه‌ی نقّادی، ارسال نامه و بهبود و اعتلای کتاب از اهداف این تمرین است. از لطف و محبّت شما در ارسال نامه‌ها پیشاپیش سپاس‌گزاریم.

آشنایی با زندگی شاعران

☆ ناصر خسرو

ناصر خسرو در سال ۳۹۲ هـ.ق در قبادیان بلخ زاده شد. در نوجوانی به کار دبیری و نویسندگی پرداخت و در سی سالگی به دربار راه یافت و زندگی پر عیش و نشاط خود را آغاز کرد. در چهل سالگی بر اثر خوابی که دید بیدار شد و از دربار دست کشید و سفری هفت ساله را آغاز کرد. او در مصر به خدمت خلیفه فاطمی درآمد و مذهب اسماعیلی را برگزید و با لقب حجت خراسان به ایران بازگشت و تبلیغ را آغاز کرد.

جز قصاید پرشور و پرخروش آثار دیگر او سفرنامه، خوان اخوان، زادالمسافرین و جامع الحکمتین است. ناصر خسرو در سال ۴۸۱ در تنهایی و غربت در دره‌ی یمگان جان سپرد.

☆ محمدتقی بهار

محمدتقی بهار در سال ۱۳۰۴ قمری در مشهد به دنیا آمد. پدرش محمدکاظم صبوری ملک الشعراي آستان قدس رضوی بود و پس از مرگ پدر عنوان ملک الشعراي به او رسید. بهار، در جوانی به آزادی خواهان پیوست و روزنامه‌های نوبهار و تازه بهار را منتشر کرد. او بعدها نماینده مردم خراسان در مجلس شد. سال‌های جوانی بهار به تبعید و زندان و مبارزه گذشت. وی در سال ۱۳۳۰ درگذشت.

جز سروده‌ها و تصنیف‌های زیبا تألیفات ارزشمند دیگر مانند تاریخ احزاب سیاسی، سبک‌شناسی (سه جلد)، تاریخ تطوّر نظم فارسی، تصحیح تاریخ بلعمی از وی به یادگار مانده است.

☆ نظامی

نظامی شاعر بلند آوازه‌ی ایرانی در قرن ششم به دنیا آمد. پنج دفتر شعر او که به پنج گنج یا خمسة مشهور شده بزرگ‌ترین اثر اوست که سی سال زندگی شاعر صرف سرودن آن‌ها شده است. مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر یا هفت گنبد و اسکندرنامه آثار این شاعر بزرگ هستند. نظامی استاد داستان‌سرایی است. جز پنج گنج، سروده‌های دیگر نظامی در کتابی به نام گنجینه‌ی گنجوی گردآمده است. وی در سال ۶۰۸ هـ.ق در تنهایی و گوشه‌نشینی درگذشت و در گنجه به خاک سپرده شد.

☆ شهریار

سید محمد حسین بهجت تبریزی که بعدها نام شهریار را برگزید در سال ۱۲۸۵ شمسی در تبریز متولد شد. او پس از گذراندن تحصیلات متوسطه، وارد دانشکده‌ی پزشکی شد اما کمی پیش از پایان تحصیلات، به دلیل فقر و شکست عاطفی تحصیل را رها کرد و در خط شاعری قدم گذاشت. شهریار در انواع شعر سنتی مهارت داشت و در شعر نو نیمایی نیز چند قطعه‌ی زیبا به جا گذاشت. شهریار از غزل سرایان بزرگ معاصر است و به ویژه با منظومه‌ی سلام به حیدر بابا که به ترکی آذربایجانی است شهرت جهانی یافته است. شهریار در ۸۴ سالگی در سال ۱۳۶۷ درگذشت و در مقبرة الشعراى تبریز به خاک سپرده شد.

☆ عباس یمینی شریف

در سال ۱۲۹۸ شمسی در تجریش به دنیا آمد و در ۲۸ آذر سال ۱۳۶۷ درگذشت. وی علاوه بر سرودن شعر به کارهای متنوع دیگر نیز دست زد از جمله: نوشتن قصه‌های منظوم، نمایش‌نامه‌های کودکانه، ترجمه‌ی اشعار کودکانه‌ی خارجی به فارسی، قصه‌ها و نمایش‌نامه‌های منشور، ترجمه‌ی داستان و مطالب علمی و مطالب اجتماعی. کتاب‌های اوّل ابتدایی نیز از جمله خدمات ارزنده‌ی وی است. از آثار وی آواز فرشتگان، سیاهک و سفیدک را می‌توان نام برد.

محمود پور و هّاب

در سال ۱۳۴۰ در روستای مشایه یکی از روستاهای شهرستان رودسر متولد شد. از کودکی به شعر علاقه داشته و در سنین نوجوانی به شعر بزرگسالان روی آورده است. فعالیت در زمینه‌ی شعر کودک و نوجوان را از سال ۱۳۶۷ و با کار در مجله‌ی «سلام بچه‌ها» شروع کرد. از سال ۱۳۷۰ مسئول شعر مجله‌ی «سلام بچه‌ها» بوده است. البته همکاری با مجله‌ی کیهان بچه‌ها و حضور در جلسه‌های شعر این مجله و راهنمایی شاعران خوب آن، تأثیر فراوانی بر کارهایش داشته است. از کتاب‌های اوست: آوازهای روشن و آواز بلدرچین

ناصر کشاورز

وی در سال ۱۳۴۱ در دامغان متولد شد. از جمله کتاب‌های وی کلاغ زرد، من و مرغابی‌ها، دانه‌ها، گنجشک‌ها، پروانه‌ها، پاییز خانم، باغ قشنگ، آواز رنگارنگ، از فناری تا کلاغ، آب بابا ماما، بهتر از پرنده‌ها، مجموعه شعر کودکان، اتل متل توتوله، قایق کاغذی، اناری ترک خورده بود، آه پونه،

۲ قطعات کودکانه، من و فکرهایم است.

مهری ماهوتی

در سال ۱۳۴۰ در بابل به دنیا آمد. دوران تحصیل را تا پایان دیپلم در بابل گذراند و پس از قبول شدن در رشته‌ی بانکداری به تهران آمد. چون رشته‌ی تحصیلی اش کم‌ترین مناسبتی با روحیه‌اش نداشت، آن را رها کرد و قدم در فعالیت‌های فرهنگی گذاشت. حاصل تلاش ایشان حدود بیست کتاب قصه و شعر است.

از آثار ایشان؛ خواب ناز غنچه‌ها، چتر گل و گلبرگی در باد را می‌توان نام برد.

رودابه حمزه‌ای

متولد سال ۱۳۴۳ در تهران است. از اواخر سال ۷۱ به دنیای شیرین شعر کودک قدم گذاشت.

از آثار اوست: مجموعه‌ای از مهربانی، خیال صورتی، معرفی حیوانات

نسرین صمصامی

اولین شعرش را در سال ۱۳۶۴ سرود که موضوع آن تنهایی یک ماهی است. همسفر نور و هزار مروارید دو مجموعه سروده‌ی خانم نسرین صمصامی است. زبان شعر ایشان روان و سرشار از تصویر است.

دکتر محمدرضا سنگری

دکتر محمدرضا سنگری در سال ۱۳۳۳ در شوش متولد شد. دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در دزفول گذراند و سپس دوره‌ی تربیت معلم و پس از آن تحصیلات دانشگاهی در دوره‌ی کارشناسی و کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی را در اهواز گذراند. سپس در دانشگاه تهران دوره‌ی دکتری زبان و ادبیات فارسی را به پایان رساند. ایشان به‌جز تألیف کتاب‌های دوره‌ی دبیرستان، پیش‌دانشگاهی و ابتدایی، کتاب‌های: سوگ سرخ، حنجره‌ی معصوم، یادهای سبز، گلبرگ‌ها، چهل‌روز عاشقانه، ادبیات معاصر، ادبیات منظوم دفاع مقدس و یک جرعه تشنگی را نیز نوشته‌اند.

محمدجواد محبت

محمدجواد محبت در سال ۱۳۲۲ در کرمانشاه به دنیا آمد. پس از تحصیلات مقدماتی در قصر شیرین به تدریس مشغول شد. سپس به دانشسرای مقدماتی رفت و بعد از اخذ دیپلم دانشسرا به استخدام رسمی آموزش و پرورش درآمد و سال‌ها در مدارس ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان‌های زادگاهش به تدریس پرداخت. او علاوه بر تدریس به فعالیت‌های فرهنگی نیز پرداخت و سال‌ها از همکاران نشریات فکاهی به‌ویژه «توفیق» بود. مجموعه‌ای از اشعار او توسط انتشارات نیستان منتشر شده است. کتاب‌های خاطرات سبز و دنیای خوب ما از سروده‌های کودک و نوجوان ایشان است.

کبری هاشمی

در سال ۱۳۴۹ در شهر تهران متولد شد. وی با دفتر تألیف همکاری دارد و از مؤلفان کتاب فارسی سوم است. کتاب‌های «پنج نمایشنامه»، «یک دریا مروارید»، «فرشته‌ی خوبی‌ها»، «آشتی» و «جنگل دوست‌داشتنی» از آثار ایشان است.

شعر پیشنهادی درس اول

خدا

تو خدای بی‌شریکی

تو یگانه‌ای و دانا

تو چه خوب و مهربانی

تو که پاکی و توانا

تو در آن زمان که نامی

ز جهان نبود، بودی

در بسته‌ی جهان را

به جهانیان گشودی

تو به گوش ابر خواندی

که از آسمان بیارد
تو به آفتاب گفتی
به زمین قدم گذارد
تو به چشمه یاد دادی
ز دل زمین بجوشد
به گیاه تشنه گفتی
که از آب آن بنوشد

تو به ژاله امر کردی
که به برگ گل نشیند
به خزان اجازه دادی
که گل از چمن بچیند

به هزار نقش زیبا
گل و سبزه را کشیدی
شب و روز و کوه و دریا
همه را تو آفریدی

«ناصر علی اکبر سلطان»

شعر پیشنهادی درس سوم

مادرم را دوست دارم

کاغذم را مثل نامه
می گذارم توی پاکت
برگ سبزی مثل یک تمبر
می زنم بر روی پاکت

می نویسم روی کاغذ
مادرم را دوست دارم
بعد دور جمله ام را
چند تا گل می گذارم

او جواب نامه‌ام را
می‌دهد با بوسه‌هایش
بعد هم من می‌نویسم
نامه‌ای دیگر برایش

می‌گذارم نامه‌ام را
در حیاط، اما دم‌در
بعد می‌گویم به شوخی
نامه‌داری باز، مادر

«ناصر کشاورز»

شعر پیشنهادی درس پنجم

کاش

کاش شهر و روستا این گونه بود
پاک و زیبا مثل گل‌های بهار
غرق لبخند و صفا و دوستی
بی‌خبر از دود ماشین و سیگار

آسمان آبی، هوا پاک و تمیز
کوچه‌ها لبریز لبخند و امید
جای قهر و دشمنی در سینه‌ها
قلب‌های مهربانی می‌تپید

در دو سمت هر خیابان بسته صف
سرو و کاج و بید و گل‌های قشنگ
رهگذر با رهگذر گرم سلام
بچه‌ها خوش حال و دانا و زرنگ

«دکتر محمدرضا سنگری»

لبخند یک گل

می توان، مهربان بود
مثل ابر بهاری
مثل لبخند یک گل
یا صدای قناری
**

می توان مهربان بود
مثل یک رود پر آب
با لب تشنه ی خاک
با دل تنگ مرداب
**

می توان مهربان بود
مثل رنگین کمان ها
پل زد از سینه ی خاک
تا دل آسمان ها

«سعید عسگری»

عید غدیر

بار دیگر شهر ما
نور باران می شود
زیر نور چلچراغ
شب چراغان می شود
**

بچه ها شادی کنیم
آمده عید غدیر
باز گوید مادرم
قصه های دلپذیر
**

بانگ قرآن مجید
می‌رسد از کوچه‌ها
مژده‌ی عید غدیر
شادی ما بچه‌ها

باز هم امشب پدر
نقل و شیرینی خرید
باز بوی عطر و گل
می‌دهد پیغام عید
**

بنده‌ی خوب خدا
یار پیغمبر، علی (ع)
او امام خوب ماست
بهترین رهبر علی (ع)

«اصغر واقدی»

شعر پیشنهادی درس یازدهم

همیاری

همه در رویش گل هم‌دستند
در طبیعت همه با هم هستند
تا زمین پر گل و زیبا گردد
محو شادی و تماشا گردد
با بدی‌های جهان جنگ کنیم
با دل خویش هماهنگ کنیم
یاری و یک دلی از سر گیرد
جان ما رونق دیگر گیرد

باد و باران و زمین و خورشید
تا بروید گل خوش‌رنگ ز خاک
دست در دست دهند آب و خاک
تانگاه من و تو از همه‌سو
تو بیا تا من و تو دست به دست
همه را در ره پاکی و صفا
گر که دستان بزرگ من و تو
از هماهنگی و همراهی ما

«هورش نوابی»

شعر پیشنهادی درس پانزدهم

لاله

پیراهن قشنگش	در آسمان مسجد
پوشیده و تمیز است	پیدا شده ستاره
بر چادر سپیدش	با نغمه‌ی مؤذن
گل بوته‌های ریز است	گل کرده هر مناره
**	**
رو کرده سوی قبله	سر داده یک قناری
سجاده می‌گذارد	آواز شاد و پرشور
او با خدای خویش	افتاده روی لاله
صد حرف تازه دارد	چتر قشنگی از نور
	**
	لاله وضو گرفته
	با آب ساده و پاک
	در جانماز او هست
	مهر قشنگی از خاک

«مهری ماهوتی»

شعر پیشنهادی درس نوزدهم

کوه دماوند

تکه ابر سفیدی	پرده را می‌کشم تا
گوشه‌ی آسمان است	آسمان را ببینم
ابر از دور انگار	با نگاهی گلی را
مثل یک سایبان است	دورترها بچینم
**	**

برف مثل لحافی است

روی کوه دماوند

نه، ولی هست انگار

مثل یک کله‌ی قند

**

برف، مثل لحافی

بر سر کوه مانده

ابر چاقی خودش را

بر سر او کشانده

**

ابر چاقی نشسته

آن طرف، مثل فیلی

آن طرف‌تر ولی هست

آسمان رنگ نیلی

**

پرده را می‌کشم باز

رو به روی دماوند

مانده در ذهنم اَمّا

شکل آن مثل لبخند

«جعفر ابراهیمی»

شعر پیشنهادی درس نوزدهم

درخت‌ها

میوه‌هایشان سلام

سایه‌هایشان نسیم

رسم این درخت‌ها

بوده است از آن قدیم

**

شاخه‌هایشان بلند

ریشه‌هایشان عمیق

هر که سطحی است

نیست با درخت‌ها، رفیق

**

از درخت، ما فقط
چوب و میوه دیده‌ایم
یا که زیر سایه‌شان
لحظه‌ای لمیده‌ایم
**

ایستاده‌اند، صاف
سال‌ها به حوصله
من ندیده‌ام درخت
از کسی کند گله
**

دست‌هایشان ظریف
نازک و شکستنی
کاش شرم داشتند
اره‌های آهنی

«ناصر کشاورز»

متن پیشنهادی درس بیست و یک

حکایت

وقتی به جهل جوانی بانگ بر مادر زدم. دل آزرده به کنجی نشست و گریان همی گفت :
مگر خردی فراموش کردی که درشتی می‌کنی؟

چه خوش گفت : زالی به فرزند خویش	چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن
گر از عهد خردیت یاد آمدی	که بیچاره بودی در آغوش من،
نکردی در این روز بر من جفا	که تو شیر مردی و من پیرزن

ماهی و ماهی‌خوار

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ‌کس نبود. سال‌ها پیش، در کنار دریایی دور، مرغ ماهی‌خواری زندگی می‌کرد. یک روز متوجه شد که دیگر مثل گذشته، قدرت شکار ماهی ندارد. ماهی‌های کوچک و بزرگ از کنارش می‌گذشتند و به او می‌خندیدند. پس، به کنار دریا رفت و نگاهی به خود کرد. پیر و شکسته شده بود. غمگین کنار تخته‌سنگی نشست تا ماهی مریض یا مرده‌ای پیدا کند و با خوردن آن سیر شود.

مرغ ماهی‌خوار چند روزی را با این وضع گذراند. تا این که روزی، ماهی جوان و سرحالی به او نزدیک شد. ماهی با دیدن وضع مرغ ماهی‌خوار خنده‌اش گرفت. از روی جوانی و غرور پرسید: «چه چیزها می‌بینم، دیدی! آهای، مرغ خوش پر و بال! چه بر سر تو آمده است؟»

مرغ ماهی‌خوار گردن کج کرد و آه کشید. بعد گفت: «اگر حاضری گوش کن تا برایت بگویم.» ماهی گفت: «حاضرم! البته به شرط آن که حيله‌ای در کار نباشد.»

مرغ ماهی‌خوار باز هم آهی کشید و گفت: «من که دیگر کاری از دستم بر نمی‌آید. ای کاش زودتر می‌مردم و از این رنج نجات پیدا می‌کردم.»

ماهی گفت: «کدام رنج؟ رنج از این که دیگر نمی‌توانی ماهی بگیری؟ که دیگر ماهی‌ها از تو نمی‌ترسند؟ راستی که چه روزهایی بود آن روزها که دل همه‌ی ماهی‌های دریا از شنیدن نام تو می‌لرزید!» مرغ ماهی‌خوار با آه و ناله‌ی بسیار گفت: «رنج من از ناتوانی نیست، از گذشته‌ی بد و تاریکی است که داشتم، از نادانی‌های دوران جوانی است. ای کاش مرده بودم و آن ماهی‌های بی‌گناه را نخورده بودم.»

ماهی از حرف‌های مرغ ماهی‌خوار خوش‌حال شد و گفت: «اگر ماهی نمی‌خوردی، پس چه‌طور تا حالا زنده می‌ماندی؟»

مرغ ماهی‌خوار تکه‌ای علف به دهان گرفت و گفت: «با خوردن این علف‌ها؛ برای همین است که این قدر لاغر و ضعیف شده‌ام.»

ماهی پرسید: «می‌خواهی بروم و به همه‌ی ماهی‌های دریا بگویم که تو دیگر ماهی‌خوار نیستی و از گذشته‌ات پشیمان شده‌ای؟»

مرغ ماهی‌خوار سری تکان داد و گفت: «اگر هم بگویم، هیچ‌کس باور نمی‌کند. مگر این که...»

ماهی پرسید : «مگر چه؟»

مرغ ماهی خوار نوک بلندش را پایین آورد و گفت : «مگر این که دهان من بسته شود تا همه باور کنند که راست می گویم.»

بعد، علف بلندی از کنار ساحل آورد و گفت : «من این سر علف را به نوک می گیرم و تو با سر دیگر آن دهانم را ببند.»

ماهی از خوش حالی دور خودش چرخ می زد و گفت : «باشد! این طوری، همه حرف تو را باور می کنند!»

ماهی خوار یک سر علف را به دهان گرفت و ماهی سر دیگر را. اما ناگهان مرغ ماهی خوار علف را تکان داد و ماهی را به خشکی انداخت. بعد هم با شادمانی بسیار، آن را خورد و گفت : «تا وقتی چنین ماهی های نادان و ساده ای در این دریا هستند، من هیچ وقت گرسنه نمی مانم.»

ارزش کار

روز جمعه بود. «مسعود» در رخت خواب دراز کشیده بود. او خواب نبود، اما چشم هایش را بسته بود و دوست نداشت از جا بلند شود. بابا بزرگ که از چند ساعت پیش بیدار شده بود، وارد اتاق شد و گفت : «آقا مسعود، هنوز که خوابیده ای!» بعد، کنار رخت خواب مسعود نشست. موهای او را نوازش کرد و گفت : «بلند شو بابا. چه قدر می خوابی!» مسعود چشم هایش را باز کرد؛ در رخت خواب نشست و گفت : «سلام بابا بزرگ». بابا بزرگ خندید و گفت : «سلام به نوهی خواب آلود خودم» مسعود نگاهی به ساعت انداخت. هشت و نیم صبح بود. گفت : «امروز که تعطیل است و من هم کاری ندارم» بابا بزرگ گفت : «اتفاقاً، امروز همه ی ما توی خانه خیلی کار داریم. تو هم که خیلی زرنگ هستی، باید کمک کنی» مسعود گفت : «چه کاری داریم؟» بابا بزرگ دستی به شانه ی مسعود زد و گفت : «اول بلند شو و صبحانه ات را بخور» بعد از صبحانه، مادر گفت : «من ناهار را آماده می کنم. بعد هم باید پرده ها را بشویم و خانه تکانی کنم» پدر گفت : «من به شما کمک می کنم». «مینا» خواهر بزرگ تر مسعود گفت : «مادر! جارو و گردگیری اتاق ها با من» مادر گفت : «خیلی خوب. اگر امروز همه کمک کنیم، کار خانه تکانی و نظافت خانه زود تمام می شود. دیگر تا رسیدن سال نو و عید، دو هفته بیشتر نمانده است». پدر، مادر و مینا به سراغ کارهای خود رفتند. بابا بزرگ گفت : «خوب، حالا نوبت من و تو است که سر کارمان برویم» بابا بزرگ و مسعود به حیاط رفتند. حوض، کوچک

و تمیز بود. کاشی‌های آبی آن برق می‌زد. چند تا ماهی قرمز در آب زلالِ حوض شنا می‌کردند، مسعود گفت: «بابا بزرگ، حوض چه قدر تمیز شده است! شما خسته نمی‌شوید این قدر کار می‌کنید؟» بابا بزرگ گفت: «بابا جان! من از بی‌کاری خسته می‌شوم» مسعود گفت: «بابا بزرگ من باید چه کار کنم؟» بابا بزرگ گفت: «یک نگاه به آن طرف حیاط بینداز. کار امروز ما این است» مسعود کمی جلوتر رفت. کنار دیوار چند نهال کوچک و دو جعبه پر از گل‌های رنگارنگ بنفشه بود. بابا بزرگ گفت: «چند روز پیش، خاک باغچه را زیر و رو کردم. امروز باید این درخت‌ها و گل‌ها را در باغچه بکاریم» مسعود دوید و یکی از جعبه‌ها را برداشت. آن را به کنار باغچه آورد و گفت: «چه طوری بکارم؟» بابا بزرگ خندید و گفت: «عجله نکن بابا جان. اول درخت‌ها را می‌کاریم و بعد هم گل‌های بنفشه را» بابا بزرگ و مسعود مشغول کار شدند. اول همه‌ی درخت‌ها را کاشتند. بعد، مسعود پای آن‌ها آب ریخت. بعد هم به سراغ گل‌های بنفشه رفتند. پدر بزرگ با بیل کوچکی چاله می‌کند و مسعود با دقت، گل‌های بنفشه را در چاله‌ها می‌گذاشت و دورشان را با خاک پر می‌کرد. بابا بزرگ گفت: «آفرین پسر». امروز با این کار، هم خانواده را خوش حال کردی و هم باعث رضای خدا شدی» مسعود گفت: «البته کار زیادی هم نکردم» بابا بزرگ گفت: «چرا پسر! خیلی زحمت کشیدی. تو با کاشتن درخت و گل، هم ثواب کردی و هم بی‌کار نبود و حوصله‌ات سر نرفت. کار کردن خیلی خوب است. هرکس باید به اندازه‌ای که می‌تواند، کار کند. بی‌کاری باعث تنبلی و بیماری آدم می‌شود» چند ساعت بعد، کارهای خانه تمام شده بود. باغچه از همه‌جا زیباتر بود. چند درخت تازه توی باغچه بود و بنفشه‌های رنگارنگ زیر نور آفتاب قشنگ‌تر به نظر می‌رسیدند. مادر از کنار پنجره، بابا بزرگ و مسعود را صدا زد و گفت: «باغبان‌های با سلیقه، خسته نباشید. بفرمایید غذا حاضر است» بابا بزرگ و مسعود کنار حوض دست‌هایشان را شستند و برای خوردن غذا به اتاق رفتند.

درس روز آخر

یک روز وقتی مدرسه تعطیل می‌شود، سوسن کیفش را برمی‌دارد و با عجله به خانه می‌رود. فریبا متوجه می‌شود که جعبه‌ی مداد رنگی سوسن زیر میزش افتاده است. آن را برمی‌دارد و با خودش می‌برد. چند تا از بچه‌ها هم می‌بینند و روز بعد برای سوسن تعریف می‌کنند. ولی فریبا روز بعد جعبه‌ی مداد رنگی را نمی‌آورد و سوسن هم با فریبا قهر می‌کند. خانم معلم که دیده بود سوسن و بقیه‌ی بچه‌ها با فریبا قهر کرده‌اند، خیلی ناراحت شده بود چند بار به سوسن و

دوستانش گفته بود که باید با فریبا آشتی کنند، ولی هیچ کس حاضر نبود با فریبا حرف بزند. فریبا از این که سوسن و بچه‌ها با او قهر بودند، ناراحت بود ولی به روی خودش نمی‌آورد و هر وقت سوسن را می‌دید به او لبخند می‌زد!

زنگ را که زدند، خانم معلم به کلاس آمد. سوسن نگاهی به جای خالی فریبا انداخت و با خودش گفت: امروز هم غایب شده تا مداد رنگی‌های مرا پس ندهد!

خانم معلم به بچه‌ها سلام کرد. با چشمان اشک‌آلودش نگاهی به جای خالی فریبا انداخت و گفت: بچه‌ها! امروز مدرسه تعطیل می‌شود ولی دوستی‌های شما نباید تعطیل بشود! و آن وقت از توی کیفش یک نامه و یک بسته‌ی کوچک بیرون آورد و گفت: فریبا تب کرده و حالش خیلی بد است. امروز صبح مادرش به مدرسه آمد و این نامه و این بسته را به من داد و گفت این‌ها را فریبا برای سوسن فرستاده است! حالا گوش کنید و ببینید فریبا برای سوسن چه نوشته: سوسن جان سلام! من امروز مریض شدم و نتوانستم خودم بیایم، ولی توی نامه همه چیز را برایت می‌نویسم. آن روز، جعبه‌ی مدادرنگی تو را برداشتم تا برایت نگه دارم و روز بعد به تو بدهم. ولی توی راه، به زمین خوردم و مداد رنگی‌هایت از دستم توی جوی آب افتاد و آب آن‌ها را برد. من خجالت می‌کشیدم به تو بگویم چه شده است. من پول نداشتم که برایت مداد رنگی بخرم. این دو هفته پول‌هایم را جمع کردم و هیچ چیزی برای خودم نخریدم و هیچ چیز نخوردم، حالا هم یک جعبه مداد رنگی نو برای تو خریدم. امیدوارم مرا ببخشی و بچه‌ها هم با من قهر نباشند.

خانم معلم که سرش را از روی نامه بلند کرد دید سوسن و بچه‌ها هم اشک توی چشمانشان نشسته است. خندید و گفت: خب... این هم درس روز آخرتان! یادتان باشد که زود قضاوت نکنید. حالا بلند شوید! می‌خواهیم یک دسته گل بخریم و همه با هم به دیدار فریبا برویم و یک جشن آشتی برپا کنیم. زودتر از همه سوسن بود که اشک‌هایش را پاک کرد و به همراه خانم معلم و بچه‌ها از کلاس بیرون دوید.

اسب طلایی

در زمان‌های دور، پیرمردی به همراه سه پسرش در کشور آلمان زندگی می‌کرد. او آسیاب بزرگی داشت که در تمام سرزمینشان معروف بود. روزی از روزها، فرزندانش را دور هم جمع کرد. او دیگر پیر شده بود و نمی‌توانست آسیاب را مثل گذشته اداره کند. پس تصمیم گرفت که آسیاب را به یکی از پسرانش ببخشد. پسرها از شنیدن این خبر خوش حال شدند. هریک از آن‌ها فکر می‌کرد که

پدر او را به جانشینی خود انتخاب می‌کند. اما پدر گفت: «من تصمیم گرفته‌ام آسیاب را به کسی ببخشم که بتواند اسب طلایی جنگل را به این‌جا بیاورد. البته این کار سختی است و هر کسی نمی‌تواند از عهده‌ی آن برآید؛ چون این اسب، جادویی است»

پدر دیگر چیزی نگفت. فردای آن روز، هریک از سه برادر مقداری آذوقه با خود برداشتند و به راه افتادند. آن‌ها نزدیک درخت بلوط بزرگی وسط جنگل از هم جدا شدند. قرار شد هرکس به تنهایی به دنبال اسب طلایی به جنگل برود. اسم برادر کوچک‌تر هانس بود. او که می‌خواست لیاقت خودش را به پدر نشان دهد، به سوی جنگل به راه افتاد. او رفت و رفت تا شب شد. جنگل تاریک تاریک شده بود. هانس که کمی هم ترسیده بود، همان‌جا نشست و به درخت کوچکی تکیه داد. بعد، مشغول خوردن غذایی شد که با خودش آورده بود. مدت زیادی نگذشته بود که ناگهان صدای پایی شنید. ترسید. برگشت و پیرمردی را دید که به طرف او می‌آمد. چشم‌های پیرمرد می‌درخشید و صورتش سرخ بود. هانس خواست فرار کند، اما نتوانست؛ مثل این بود که به زمین چسبیده است. پیرمرد جلوتر آمد. رو به هانس کرد و گفت: «تو چه کسی هستی؟ چرا بدون اجازه به این‌جا آمده‌ای؟» هانس نمی‌دانست چه بگوید. پیرمرد فهمید هانس خیلی ترسیده است، کمی آرام شد. هانس حالا می‌توانست حرف بزند. آرام و شمرده گفت: «ببخشید آقا! نمی‌دانستم این‌جا متعلق به شماست. همین الان از این‌جا می‌روم.»

پیرمرد خندید. خنده‌اش صدای عجیبی داشت. بعد گفت: «فکر کرده‌ای می‌گذارم که بروی؟! باید بگویی برای چه کاری آمده‌ای؟»

هانس جواب داد: «اسم من هانس است. پدرم قول داده است که آسیاب خودش را به کسی بدهد که اسب طلایی جنگلی را برایش ببرد. من هم آمده‌ام که آن اسب را پیدا کنم»

پیرمرد جلوتر آمد. حالا او و هانس درست کنار هم بودند. بعد گفت: «من حاضرم جای اسب طلایی را به تو نشان بدهم اما باید برای من کار کنی.»

هانس که چاره‌ای جز این نداشت، قبول کرد. او هفت روز برای پیرمرد هیزم شکست. بعد، هفت روز گندم‌های مزرعه‌ی پیرمرد را درو کرد. هفت روز هم از حیوانات او نگهداری کرد. بعد از آن، پیش پیرمرد رفت تا نشانی اسب طلایی را از او بگیرد. پیرمرد گفت: «من از کار تو راضی هستم؛ اما نمی‌توانم همین الان جای اسب را به تو بگویم. تو به خانه برگرد و من سه روز دیگر با اسب طلایی جنگل پیش تو می‌آیم» هانس ناراحت شد؛ چون فکر می‌کرد که پیرمرد به او دروغ می‌گوید؛ اما چاره‌ای نداشت. پس با ناراحتی به خانه برگشت. آن‌جا برادرها و پدرش منتظر او بودند. برادرها هرکدام یک اسب با خودشان آورده بودند. اسب‌ها زیبا بودند؛ اما طلایی نبودند. پدر از هانس

پرسید : «پس اسب تو کجاست؟»

هانس همه‌ی ماجرا را تعریف کرد و بعد، از پدر سه روز مهلت خواست. برادرها مخالف این کار بودند، اما پدر موافقت کرد. سه روز گذشت روز سوم هم به پایان رسید، اما از پیرمرد خبری نشد. پدر به هانس گفت : «ما دیگر نمی‌توانیم منتظر باشیم. درست است که برادرهایت هم نتوانسته‌اند اسب طلایی را بیاورند، اما من مجبورم بین آن‌ها، یکی را انتخاب کنم. چون آن‌ها به هر حال اسب‌های زیبایی آورده‌اند.»

هانس ناراحت شد ؛ اما چیزی نگفت. در همین هنگام از دور کالسکه‌ای پیدا شد. جلو کالسکه دو اسب طلایی پیش آمدند. کالسکه به نزدیک آن‌ها که رسید، ایستاد. بعد، جوانی از آن پیاده شد. او زیبا و مهربان بود. او به طرف هانس آمد و سلام کرد. بعد گفت : «دوست عزیز من! من نگهبان جنگل هستم که آن روز به شکل پیرمرد در آمده بودم. حالا آمده‌ام تا به قولم عمل کنم.»
به طرف کالسکه رفت و گفت : «این کالسکه را با اسب‌های طلایی‌اش به تو هدیه می‌دهم.»
به این ترتیب، هانس هم صاحب اسب‌های طلایی شد و هم صاحب آسیاب پدرش. او از آن پس سعی کرد که مانند پدر، به مردم سرزمینش خدمت کند.

روان خوانی پیشنهادی

کار خوب، دل شاد

نزدیک غروب بود که آسمان کم‌کم تاریک می‌شد. چند نفر از بچه‌ها، همراه با معلم و ناظم خود، در نمازخانه‌ی مدرسه سفره‌ی افطار را آماده می‌کردند. آن روز که یکی از روزهای ماه مبارک رمضان بود، قرار بود در مدرسه به همه‌ی بچه‌ها افطاری بدهند.
بیشتر بچه‌ها از چند روز پیش در این کار خوب شرکت کرده بودند و هرکس هر طور که توانسته بود، کمک کرده بود. بعضی، چیزهای لازم برای پختن آش و شله‌زرد را آورده بودند و بعضی هم در تمیز و مرتب کردن مدرسه و نمازخانه کمک کرده بودند.

«مریم» هم مثل بقیه‌ی بچه‌ها هر کاری که می‌توانست انجام داده بود و حالا به خانم معلم کمک می‌کرد. با بلند شدن صدای اذان، همه اول وضو گرفتند و همراه با هم نماز جماعت خواندند. بعد قرآن و دعا خواندند و سپس دور سفره‌های بزرگ نشستند تا افطاری بخورند. چند نفر از بچه‌های بزرگتر

به بقیه چای و خرما دادند. خانم ناظم آتش را توی کاسه‌های کوچک می ریخت. خانم معلم هم کاسه‌ها را در سینی می‌چید و سینی را به دست مریم و سعیده می‌داد تا سر سفره ببرند.

همه‌ی بچه‌ها از این که توانسته بودند یک روز دیگر را هم روزه بگیرند و حالا در کنار هم افطاری بخورند، خوش حال بودند. بچه‌ها به نوبت از سینی، آتش برمی‌داشتند. مریم سینی را جلوی دوستش، سارا گرفت. سارا خندید و گفت: «خسته نباشی مریم جان! امروز خیلی زحمت کشیدی.»
مریم گفت: «امروز همه کمک کردند.»

سارا یک کاسه آتش برداشت و گفت: «به به چه آتش رشته‌ی خوش مزه‌ای! چه بویی دارد!»
مریم گفت: «اگر می‌خواهی یک کاسه‌ی دیگر هم بردار!» سارا با خوش حالی یک کاسه‌ی دیگر برداشت. مریم سینی را جلوی همه گرفت تا به آخرین نفر رسید؛ ولی دیگر سینی خالی بود. مریم با عجله به طرف خانم معلم برگشت. خانم معلم یک کاسه‌ی آتش به دست مریم داد و گفت: «دست درد نکند. این هم کاسه‌ی آتش خودت. بگیر و بخور که خیلی خسته شدی.» مریم کاسه‌ی آتش را گرفت. بوی خوب آن را حس کرد و تا خواست اولین قاشق را بخورد، یاد دختری افتاد که به او آتش نرسیده بود. کمی فکر کرد و بعد به طرف او رفت. کاسه‌ی آتش خودش را به او داد و برگشت. او همان‌طور که کنار سفره نشسته و مشغول خوردن چای و خرما بود، با خودش فکر کرد: «نباید حق او را از بین می‌بردم. سهم هر کس از این آتش به اندازه‌ی یک کاسه بود. اگر به دوست خودم سارا، دو کاسه آتش نمی‌دادم، این‌طور نمی‌شد.»

در همین وقت یک نفر کنار مریم نشست. او سارا بود. سارا یک کاسه‌ی آتش جلوی مریم گذاشت و گفت: «این هم آتش تو!»
مریم گفت: «مگر تو آن را نخوردی؟»

سارا گفت: «نزدیک بود بخورم. خودت که می‌دانی، من خیلی آتش دوست دارم؛ اما وقتی دیدم سهم هر کس فقط یک کاسه است، من هم همان یک کاسه آتش خودم را خوردم.» در همین وقت خانم معلم آمد و کنار آن‌ها نشست و گفت: «انشاءالله که روزه‌تان قبول باشد.»
مریم همان‌طور که مشغول خوردن آتش رشته‌ی گرم و خوش مزه بود، گفت: «انشاءالله»؛ و با خود فکر کرد: «حتماً خدای مهربان از این که حق کسی را از بین نبرده‌ام، از من راضی و خوش حال است.»

نمونه‌های دیگر فداکاری

معلم فداکار بسیجی

نعمت‌الله دادآفرید (ولادت: ۱۳۳۵، شهادت مهر ۱۳۷۹ دزفول)، رزمنده‌ی هشت‌سال دفاع مقدس، شناگری ماهر و فرمانده گروه غواصان در عملیات والفجر ۸ بود. او در پایان جنگ با همسر یکی از شهدا - که دو فرزند کوچک داشت - ازدواج کرد و نام خانوادگی خود را از لحافچی به دادآفرید تغییر داد تا فرزندان کوچک شهید میان نام خود و پدرشان احساس دوگانگی نکنند.

اوایل مهرماه ۱۳۷۹ بود. نعمت‌الله و فرزندش در رود خروشان دز مشغول شنا بودند. ناگهان فریاد کمک کمک نوجوانی به گوششان رسید. نعمت‌الله با شتاب خود را به او رساند و پس از نجات او تذکر داد که بهتر است به کلاس شنا برود. ساعتی بعد وقتی لباس پوشیده و همراه فرزندش به خانه باز می‌گشت، دیگر بار صدای نوجوان دیگری را شنید که در آستانه‌ی غرق شدن بود. مسافتی طولانی را دوید و خود را به آب زد. بسیار خسته شده بود و دویدن و شتاب شنا کردن توان او را گرفته بود. نوجوان را با هر زحمت بود به ساحل نزدیک کرد. نوجوان بر گردنش آویخت و این بسیجی رزمنده در نزدیکی ساحل آخرین رمق‌ها را از دست داد و با فداکاری خویش به دوستان شهید هم‌رزمش پیوست.

جنگلبان فداکار

رشید غفاری جنگلبان رشید و متعهد واحد منابع طبیعی جوکندان شهرستان تالش بود. سال‌ها عاشقانه و فداکارانه حریم سبز جنگل را پاس داشته بود. سحرگاه شنبه ۸۱/۶/۱۶ ناگهان صدای ضربه‌هایی را احساس کرد. برخاست تا از خانه بیرون آید که از پنجره‌ی اتاق، صفر گلوله‌ای فضا را شکافت و جنگلبان فداکار در راه حفظ منابع طبیعی و جنگل‌های سبز شمال جان خویش را فدا کرد. راهش جاودانه باد

معلم فداکار و ایثارگر

ادهم مظفری، در روستای پُشته در بیست کیلومتری غرب شهرستان کامیاران در استان کردستان به معلمی مشغول بود. معلمی پرشور که دانش‌آموزان شیفته‌ی محبت و رفتار او بودند. روز چهارشنبه‌سوری سال ۱۳۷۹ درست روز وداع با دانش‌آموزان هوا طوفانی شد. رودخانه‌ی کام طغیان کرد و این معلم فداکار با نجات جان چند دانش‌آموز، خود به کام سیلاب فرو رفت تا در عمل، درس ایثار و فداکاری و پاکبازی را به فرزندان این سرزمین بیاموزد.

